

کاغذ زر*

غلامحسین یوسفی

«بشریت به سعدی علاقه مند است... سعدی
شاعر دوستی، محبت، قهرمانی، ایثار،
بخشنده‌گی، صفا و عنایت الهی است.»^۱
امرسن*

در مقدمه گلستان وقتی سعدی از «صیت سخن خود در بسیط زمین» یاد می‌کند می‌نویسد: «رقعه منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند»^۲؛ در حکایتی از باب پنجم آن کتاب نیز می‌خوانیم که در کاشغر شعر او شهرت داشته است.^۳ در این سخنان حق با سعدی است زیرا دیری نمی‌گذرد که ابن بطوطه (۷۰۳-۷۷۹ هـ.ق.) در قرن هشتم هجری در چین متوجه می‌شود خنیاگران بیتی فارسی را به آواز می‌خوانند که از اشعار سعدی بوده است.^۴

بعدها آوازه سخن سعدی از مشرق به مغرب زمین رفت. قریب سیصد و پنجاه سال پیش بود که آندره دوریه ترجمه گزیده‌ای از گلستان را به زبان فرانسوی انتشار داد.^۵ این نخستین معرفی سعدی در اروپا مقبول افتاد چندان که یک سال بعد (۱۶۳۵) فریدریش

* غلامحسین یوسفی، کاغذ زر. یادداشت‌هایی در ادب و تاریخ، چاپ اول، انتشارات یزدان، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱-۳۴.

* Ralph Waldo Emerson

اکسن با^۱ آن را به آلمانی ترجمه کرد و در توپینگن به چاپ رسانید. حتی دیری نگذشت که آدام اولئاریوس^۷، سیاح آلمانی (۱۵۹۹-۱۶۷۱م.) - که زبان فارسی را در ایران آموخته بود - گلستان را بار دیگر به آلمانی ترجمه کرد و در ۱۶۵۴م. در شهر شلسویگ^۸ به چاپ سپرد. این ترجمه در آلمان با چنان حسن استقبالی روبرو شد که بارها (۱۶۶۰، ۱۶۶۳، ۱۶۷۱، ۱۶۹۶م.) به طبع رسید.^۹

به تدریج برخی از آثار سعدی به همه زبان‌های زنده دنیا ترجمه گشت. چنان‌که بنا بر فهرست هانری ماسه در کتاب معروف او - که شصت و سه سال پیش انتشار یافته - تنها گلستان پنجاه و پنج بار ترجمه شده و هر ترجمه بارها به چاپ رسیده است.^{۱۰} به علاوه فهرست ترجمه دیگر آثار سعدی و تحقیقات مربوط به آنها در زبان‌های مختلف، به نقل کتاب ماسه^{۱۱} و نیز در شصت سال اخیر، خود موضوع کتاب‌شناسی مفصلی تواند شد. سعدی بی‌جهت از حسن قبول آثار خود سخن نمی‌گفت. دیری نگذشت که دیدرو فیلسوف فرانسوی درباره گلستان مقاله نوشت، ولتر این کتاب را به مطالعه گرفت، بایرون سعدی را با کاتولوس^{۱۲}، شاعر غنایی روم، قیاس می‌کرد^{۱۳}، گوته در دیوان شرقی و غربی تحت تأثیر سعدی واقع شد. روکرت^{۱۴} درباره سعدی به آلمانی شعر سرود، هوگو در کتاب «شرقیات» عبارتی از مقدمه گلستان را اقتباس کرد. لافونتز، سن لامبر^{۱۵}، مادام رولان^{۱۶}، هردر^{۱۷} آلمانی، پیگنوتی^{۱۸} ایتالیایی، بالزاک، آلفرد دوموسه، اوژن مانوئل^{۱۹} و دیگران هر یک به نوعی به سعدی توجه داشته‌اند و ارنست رنن در ستایش شاعر شیراز سخن گفت که «سعدی واقعاً یکی از گویندگان ماست»^{۲۰}، هم‌چنان‌که ادوین آرنولد^{۲۱} شاعر انگلیسی (۱۸۳۲-۱۹۰۴) نیز می‌گفت سعدی هم به جهان قدیم و هم به جهان جدید تعلق دارد.^{۲۲} جیمز تامسن، شاعر اسکاتلندی، نیز در لندن در قرن نوزدهم خود را از شیراز و قرن سیزدهم میلادی چندان دور نمی‌دید و چنین می‌انگاشت که با قلب سعدی و چشم‌های سعدی و صدای سعدی به سر می‌برد.^{۲۳}

در قاره جدید نیز هنری دیوید ثورو^{۲۴} (۱۸۱۷-۱۸۶۲) نویسنده متفکر می‌نوشت: «من بین سعدی و خود تفاوتی اساسی نمی‌یابم. او فقط ایرانی نیست، گوینده‌ای قدیمی نمی‌باشد، با من بیگانه نیست. به واسطه هم‌سانی افکار او با افکار من، وی هنوز زنده باقی است.»^{۲۵} امرسن، شاعر و حکیم آمریکایی (۱۸۰۳-۱۸۸۲)، هم سعدی را «شاعر ایده آل» خود می‌شمرد و در آثار خود سی‌بار از او نام برده است.^{۲۶} الکت^{۲۷}، فیلسوف آمریکایی (۱۷۷۹-۱۸۸۸)، نیز آثار سعدی را در شمار نوشته‌های سقراط و افلاطون و دانتی و شکسپیر و میلتن و گوته می‌خواند.^{۲۸} هنوز هم منتقدان ادبی سعدی شیراز را در بین شاعران کلاسیک ایران، بزرگ‌ترین شخصیت ادبی به حساب می‌آورند و خردمندی جهانی.^{۲۹}

غرض آن که پیش‌بینی سعدی تحقق یافته است و در همه اقطار عالم نام سعدی، فکر و سخن سعدی معروف است و اهل اندیشه و صاحب‌نظران به آثار وی علاقه‌مندند. بدیهی است موجبات شهرت او متعدد است، از آن جمله است: قریحه خداداد، حسن ذوق، روشن‌بینی و دل‌آگاهی و نکته‌یابی، فکر پخته و پرورده و مفاهیم حکیمانه، بیان عواطف گوناگون آدمی و سبک و بیانی در اوج بلاغت و قدرت... درباره آثار متنوع او از شعر و نثر، غزل، مثنوی بوستان، قصاید و مواعظ، ترجیعات، گلستان و مجالس، البته از جهات مختلف می‌توان سخن گفت. اما آنچه در این مقاله مورد نظر است بحثی کوتاه در باب کتاب مشهور گلستان است، آن هم فقط از یک نظر، یعنی یکی از مظاهر نفوذ این کتاب در بین فارسی‌دانان، و رواج اجزایی از آن به صورت امثال و حکم در میان مردم.^{۳۰}

درباره نفوذ شکسپیر در زبان انگلیسی و مردم انگلیسی زبان نوشته‌اند که بیش از چهارصد و پنجاه جمله از کلمات او در میان عموم مردم راه یافته و اشخاص درس خوانده و با فرهنگ قریب به دو هزار عبارت و شعر وی را غالباً در سخنان خود می‌آورند.^{۳۱} فرهنگی از عبارات و اشعار مورد استشهاد و معروف، هم‌اکنون پیش‌روی بنده قرار دارد که در آن ۱۸۲۵ فقره از آثار مختلف شکسپیر که زبان‌زد صاحب‌نظران

است نقل شده است.^{۳۲} در زبان فارسی، سعدی نظیر چنین مقامی را دارد. تأمل در یکی از آثار او، گلستان، این نکته را تأیید می‌کند که تعداد زیادی از جملات و ابیات او به صورت مثل در آمده و شهرت یافته است.

درست است که برخی از این‌گونه سخنان، پیش از سعدی رواج داشته است یا مضمون آنها در آثار دیگران نیز دیده می‌شود و احیاناً ممکن است سعدی از آن آثار و یا از زبان مردم الهام گرفته باشد^{۳۳}، اما در هر حال وقتی می‌بینیم این مضامین و مفاهیم به آن صورتی که سعدی به عبارت کشیده در بیان مردم فارسی زبان متداول شده است اثری از حسن قریحه و لطف بیان او را نیز در رواج آنها می‌توان تشخیص داد.

چه عواملی موجب می‌شود که سخنی به صورت مثل سایر درآید و مردم آن را به‌کار برند؟ ابوالفضل احمد میدانی مؤلف کتاب معروف *مجمع الامثال* - که در تألیف اثر خود در بیش از پنجاه کتاب تفحص کرده و بیش از شش هزار مثل را در آن گرد آورده است^{۳۴} - از قول ابراهیم نظام می‌نویسد که چهار صفت در مثل جمع می‌شود که در دیگر انواع سخن به این حد نیست: ایجاز لفظ، استواری و اصابت معنی، حُسن تشبیه، جودت کنایه و این نهایت بلاغت است^{۳۵}.

ایجاز و رواج سخن در بین مردم صفت اساسی مثل است. به علاوه مثل‌ها انعکاس تجربه قوم و بیان خرد و حکمت مشترک عموم است که طی نسل‌ها به مفهوم آنها پی برده‌اند و آنها را به یکدیگر منتقل کرده‌اند. از این رو ولتر می‌گوید: «مردم غالباً در امثال خود محقند».

دلیل دیگر در تأیید این معنی آن‌که در امثال ملل مختلف جهان مواردی دیده می‌شود که مفاهیم آنها شبیه یکدیگر است. این گونه شواهد ممکن است فقط از نوع اقتباس نباشد بلکه نوعی توارث تواند بود، نمودار تجربه‌ها و اندیشه‌های مشترک اقوام گوناگون در مناطق متفاوت که در قالب الفاظ ثبت شده و رواج یافته است، نظیر:

دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی^{۳۶}

که در «محاضرات» راغب اصفهانی نیز می‌خوانیم: دوست تو کسی است که در شدت و سختی مراعات احوال تو را کند، در فراخی همه را اهل مراعات می‌یابی:

صدیقک من یر عاک عند شدیده فکلّ تراہ فی الرخاء مُراعیا^{۳۷}

فرانسویان هم می‌گویند:

Le Malheur la Pierre de touche de Lamitie:

یعنی بدبختی محک دوستی است. یا این مثل:

که چون بچه شیر نر پرروی چو دندان کند تیز کیفر بری^{۳۸}

*

یکی بچه گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه بر هم درید^{۳۹}

در کتب عربی^{۴۰} نیز حکایتی آمده است که گروهی از عرب‌ها گفتاری را برانگیختند. گفتار به خیمه شیخ قبیله وارد شد... شیخ برای او شیر آورد و به او نوشانید تا جان گرفت. پس روزی شیخ خوابید، گفتار بر او پرید و گشتش.^{۴۱} فرانسویان هم می‌گویند:

Nourris un corbeau, il te crevera l'oeil.

کلاغی را غذا بده، چشمت را کور خواهد کرد.

غرض آن که بسیار امکان دارد مفاهیم مثل - که «محصول فهم عموم» است^{۴۲} - بین

ملل و اقوام گوناگون مشترک باشد. علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
حالا ببینیم سخنان سعدی در گلستان - که حالت مثل یا مثل گونه پیدا کرده - از چه قبیل است. شهرت و رواج سخنان او که روزگار قدیم بر زبان مردم جاری شده است و هنوز رواج دارد و به تعبیر قدما «فاش للاستعمال» شدن آنها نمودار آن است که کلام او شرایط و مزایا و نیروی آن را داشته که در شمار امثال و حکم مردم ایران در آید. برتراند راسل مثل را حاکی از خرد و حکمت خلقی کثیر و قریحه و لطف بیان فردی واحد^{۴۳} می‌انگارد. کلمات و امثال سایر سعدی نیز واجد چنین صفتی است. مثلاً مقدمه

سعدی بر گلستان آن قدر پرمعنی و از لحاظ بیان قوی است که هر جمله آن شهرت و نفوذی خاص پیدا کرده و از لحاظ بیان قوی است که هر جمله آن شهرت و نفوذی خاص پیدا کرده و شاید همین مقدمه نیز در ترویج و معروفیت کتاب در حد خود تأثیر داشته است: «منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب...»

سخنان مشهور سعدی از لحاظ مفهوم و معنی یا حاوی امثال و حکم پیشینیان است که وی چیکده آنها را در الفاظی دلنشین و مؤثر بیان کرده است و یا حاصل تجربه‌ها و دریافت‌های خود اوست که چندان سنجیده و پر مغز و عبرت‌آموز است که در طی قرون و نسل‌ها جلب توجه عموم را کرده و زبانه‌زده شده است، نظیر: «همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال».^{۴۴}

توجه به فرهنگ غنی سعدی سبب شده است که منتقدان فرنگی بنویسند: وقتی اروپا در ظلمت قرون وسطی گرفتار بود، جهان سعدی همه آفتاب مشرق زمین را در دسترس داشت.^{۴۵} از طرف دیگر برخورداری سعدی از تفکر و تخیل قوی و آوردن تصاویر بدیع و متعدد از برای یک موضوع و روشنی و سادگی سبک او - که نظر هانری ماسه را نیز جلب کرده است^{۴۶} - از موجبات حسن قبول و رواج سخن اوست. مثلاً یک‌جا می‌گوید: «عالم بی عمل درخت بی‌بر» است و چند سطر بعد، تشبیهی دیگر از برای همین مفهوم می‌آورد: «عالم بی عمل به چه ماند؟ به زنبور بی عسل»^{۴۷}؛ یا: «پنجه با شیرزدن و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست»^{۴۸}، که دو تشبیه و دو تعبیر است برای پنجه در افکندن با قوی‌تر یعنی کاری نسنجیده و ناخردمندان.

به علاوه از لحاظ گزینش و زدودگی کلمات و حُسن ترکیب و لطف بیان، قدرت قریحه سعدی شگفت‌آور است، به حدی که هر اندیشه معروف و معهود را می‌تواند به چنان کسوت زیبایی درآورد که پر تأثیر و پایدار بماند. مثلاً وقتی می‌گوید: «سگ حق‌شناس به

از آدمی ناسپاس»^{۴۹}؛ بر حق‌شناسی و وفای سگ تکیه کرده که مسلم و مشهور است؛ بعد در مقابل حق‌شناسی او، «ناسپاسی» را ذکر کرده که درست در قطب مخالف است. آن‌گاه «آدمی ناسپاس» را فروتر از سگ به شمار آورده که نهایت استخفاف و فروداشت است. بنابراین دو طرف قیاس: سگِ حق‌شناس و آدمی ناسپاس است که به واسطهٔ سجع ر قراین، از لحاظ صوت و موسیقی کلام نیز هر چه مشخص‌تر شده است و مقایسه با کلمهٔ کوتاه «به از» برگزار شده که حداکثر ایجاز است. به این سبب است که در این جمله هیچ تصرفی نمی‌توان کرد که به زیبایی آن لطمه‌ای وارد نیاورد. «حد همین است سخندانی و زیبایی را».

یا در این جملهٔ مشهور: «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری»^{۵۰} - که نمودار ناسازگاری جوان و پیر است - علاوه بر تقابل و تضاد این دو، «پهلو» دارای دو معنی است: یکی «تهیگاه» و دیگری «کنار». «نشیند» نیز دو معنی دارد: اول به معنی «فرو رفتن»، دوم به معنی «جلوس». منتهی پهلو به معنی کنار و نشیند به معنی جلوس، در جمله نیامده و به قرینه حذف شده است، یعنی این هر دو مفهوم مخدوف از عبارت «در پهلو نشیند» مذکور، فهمیده می‌شود. این ایجاز فوق‌العاده است که مفاهیم را در قالب الفاظی اندک گنجانده است و زیبایی سخن نه فقط براثر ایجاز، بلکه ناشی از حسن ترکیب و تألیف است. تأکیدی که طرفداران اصالت صورت و قالب^{۵۱} در اثبات نظر خود دارند نیز از همین نکته مایه می‌گیرد که مفاهیم و معانی چه بسا بدیع و تازه نباشد بلکه قدرت بیان و لطف ترکیب^{۵۲} و نحوهٔ آرایه و عرضه است که به اثر هنری، جلا و تأثیری خاص می‌بخشد.

اما شهرت و رواج سخن - که لازمهٔ امثال و حکم است - در مورد کلام سعدی محتاج به گفتگو نیست. قرن‌ها می‌گذرد که سخنان زبده و پرمغز و موجز او بر زبان فارسی‌گویان و فارسی‌خوانان از عارف و عامی و عالی و دانی جاری است، چنان‌که این خصیصه نظر دیگران را نیز به خود جلب کرده است.^{۵۳}

نگارنده در این جا با تأمل در گلستان سعدی آن قسمت از سخنان او را - که صورت مثل پیدا کرده و یا به حفظ وضبط فارسی دانان کتاب خوانده در آمده و مثل گونه است - فراهم آورده که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد. ممکن است در بین آنها احیاناً سخنانی دیده شود که مورد تأیید مردم روزگار ما نباشد. گلستان سعدی، چنان که در جای دیگر بحث کرده‌ام^۴، نموداری است از فراز و نشیب‌های دنیا، به خصوص آن گونه که سعدی آن را لمس و تجربه کرده است و پیشینیان و مردم عصر وی با آن روبه‌رو بوده‌اند. بنابراین باید نحوه تلقی و برخورد آنان را با هر چیز نیز در نظر داشت. تأمل در این صفحات نمودار نفوذ کلام سعدی در افواه و افکار مردم فارسی‌خوآن در ایران و افغانستان و آسیای صغیر و شبه قاره هندوستان تواند بود:

آ

- آتش سوزان نکند با سپند آن چه کند دود دل دردمند*
- آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست.
- آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است؟.
- آن شنیدستی که در اقصای غور بار سالاری بیفتاد از ستور
- گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور
- آن که بر دینار دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد.
- آن که چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
- پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می‌کنند نماز
- آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من آن منم گرد در میان خاک و خون بینی سری

* در این قسمت، جملات و ابیات مورد نظر بر حسب حروف نخستین آنها تنظیم شده، شماره بین دو هلال مربوط به صفحات گلستان است.

- آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین گر نغمه کند ورنکنند دل بفریبند
- آهنگی را که موریا نه بخورد نتوان برد از او به صیل، زنگ
- با سیه دل چه سود گفتن و عظ نرود میخ آهنگین در سنگ

الف

- ابر اگر آب زندگی ببارد
- هرگز از شاخ بید بر نخوری
- با فرومایه روزگار مبر
- که از نی بوریاشکر نخوری
- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در
- تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
- همه از بهر تو سرگشته و فرمان‌بردار
- شرط انصاف نباشد که تو فرمان‌بری
- ابلهی که او روز روشن شمع کافوری
- زودبینی کش به شب روغن نباشد در چراغ
- از بدان نیکویی نیاموزی
- نکنند گـرگ پوسـتین دوزی؛
- رک: گرنشیند فرشته‌ای بادیو...
- از خدا دان خلاف دشمن و دوست که این دل هر دو در تصرف اوست
- از دریچه چشم مجنون باید در جمال لیلی نظر کردن.
- از دست و زبان که برآید که از عهده شکرش به در آید
- از صحبت دوستی به رنجم که اخلاق بدم حسن نماید...

- که او دشمن شوخ چشم ناپاک؟ تا عیب مرا به من نماید
- اسب تازی دو تگ رود به شتاب و اشتر آهسته می‌رود شب و روز
- اسب تازی و گمر ضعیف بود هم‌چنان از طویله‌ای خر، به
- اسب لاغر میان به کار آید روز میدان، نه گاو پرواری
- استاد معلم چو بود بی آزار خرسک بازند کودکان در بازار
- اشتر به شعر عرب، در حالت است و طرب گر ذوق نیست تو را، کژ طبع
- ... افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست؛ رک: آتش - نشان دادن و...
- اگر باران به کوهستان نیارد به سالی دجله گردد خشک رودی؛
- رک: چو دخلت نیست...
- اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی
- اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ
- اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی چو خر مژه بازار از او پُر شدی
- اگر شب‌ها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی.
- اگر صد ناپسند آید زدرویش رفیقانش یکی از صد ندانند
- و گر یک بذله گوید پادشاهی از اقلیمی به اقلیمی رسانند
- امشب مگر به وقت نمی خواند این خروس؟ عشاق بس نکرده هنوز از کنار ویوس
- امید هست که روی ملال در نکشد از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی
- اندرون از طعام خیالی دار تا در او نور معرفت بینی
- اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد.
- انگور نو آورده ترش طعم بود روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد
- اول از دیهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضابان
- اول اندیشه وانگهی گفتار

- ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
- ای بسا اسب تیزرو که بماند
ای تهیدست رفته در بازار
- ای دل عشاق به دام تو صید
ای سیر! تو را نان جوین خوش ننماید
- ای کریمی که از خزانه غیب
دوستان را کجا کنی محروم
- ای که پنجاه رفت و در خوابی
ای گرفتار پای بند عیال
- ای مردان بکشید یا جامه زن بپوشید.
ای مرغ سحر عشق زیروانه بیاموز
- این مدعیان در طلبش بی خبرانند
این دو چیزم به گناه انگیختند
- گر گرفتارم کنی مستوجبم
ور ببخشی عفو بهتر که انتقام
- این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با توست جز هنر نمی بینم.
- این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر!
- با این همه جور و تندخویی
ببارت بکشم که خوب رویی
- باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار، خس
- باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.
- با سیه دل چه سود گفتن و عظ
نرود میخ آهنین در سنگ؛

رک: آهنی را که...

- باطل است آنچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار؟
 - مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشتته است پند بر دیوار
 - با فرومایه روزگار مبر که از نی بوریا شکر نخوری؛
- رک: ابر اگر آب زندگی...

- بالای سرش زهوشمندی می تافت ستاره بلندی
- با وجودت زمن آواز نیاید که منم.
- بپرس هر چه ندانی که ذلّ پرسیدن دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی
- به تندی سبک دست بردن به تیغ به دندان برد پشت دست دریغ
- بخت و دولت به کاردانی نیست.

- بدان را نیک دار، ای مرد هوشیار که نیکان خود بزرگ و نیک روزند؛
- رک: فریدون گفت نقاشان...

- بدان کرم که تو داری امیدواری هست.
- به دست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل به دست آر
- برآن چه می گذرد دل منه که دجله پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
- گرت زدست برآید چو نخل باش ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد
- برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است.

- بر رسولان پیام باشد و بس.
- بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم.

- برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد زپس، زپیش فرست
- بزرگ زاده نادان به شهر وا ماند که در دیار غریبش به هیچ نستانند
- بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد

- بزرگی به عقل است نه به سال.

- بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال

- بکشید یا جامهٔ زنان...: رک: ای مردان بکشید...

- بگفت آن‌جا پری رویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

- بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است

- گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم

- بگفتا نیک‌مردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان

- بمیر تا برهی ای حسود که این رنجی است که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

- بندهٔ حلقه به گوش از نوازی برود...: رک: هر که فریاد رس روز...

- بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

- ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جا آورد

- بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

- چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

- تو که از محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

- بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد بر او مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده.

- بوی پیاز از دهن خوب‌روی نغزتر آید که گل از دست زشت

- بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

- به از روی زیباست آواز خوش که آن حظ نفس است و این قوت روح

- به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان؛

رک: ترک احسان خواجه اولی‌تر...

- به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق بُرد از شتابان

- سمند باد پای از تگ فرو ماند شتربان همچنان آهسته می‌راند
- به چه کار آیدت زگل طبقی از گلستان من ببر ورقی
- گل همین پنج روز و شش باشد و این گلستان همیشه خوش باشد
- به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامن‌ی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را.
- به دریا در منافع بی شمار است و گر خواهی سلامت بر کنارست
- به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
- به روزگار سلامت شکستگان درباب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
- چو سائل از تو به زاری طلب کند چیزی بده وگرنه ستمگر به زور بستاند
- به عذر و توبه‌توان رستن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم رست
- به کارهای گران، مرد کار دیده فرست که شیر شربه در آرد به زیر خم کمند
- به نطق آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه، گر نگویی صواب
- بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن به پای خود آمد به گور
- بی هنر را به هیچ کس مشمار؛ رک: گرفریدون شود...

پ

- پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاج‌ترند که خردمندان به قربت پادشاهان.
- پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش بر کنار نهاد
- برسر لوح او نبشته به زر جور استاد به مهر پدر
- پادشاهی که طرح ظلم افگند پای دیوار ملک خویش بکند؛
- رک: نکند جور پیشه سلطانی...
- پارسا را بس این‌قدر زندان که بود هم طویله‌ رندان
- پارسایان روی در مظلوم پشت بر قبله می‌کنند نماز

- پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است
- پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.
- پشه چو پر شد زند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست
- مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست
- پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست.
- پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران به تو پند
- (حقیقت تصوف): پیش از این طایفه‌ای در جهان بودند به صورت پریشان و به معنی جمع، اکنون جماعتی هستند به صورت جمع و به معنی پریشان.

ت

- تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود.
- تا توانی درون کس مخراش که اندرین راه خارها باشد
- کار درویش مستمند بر آر که تو را نیز کارها باشد
- تا رنج نبری گنج برنداری....
- تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
- ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی که این ره که تومی روی به ترکستان است
- ترک احسان خواجه اولی‌تر که احتمال جفای بوابان
- به تمنای گوشت مُردن به که تقاضای زشت قصابان
- ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند
- تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم، چشمه آب
- تندرستان را نباشد درد ریش جز به هم‌دردی نگویم درد خویش
- گفتن از زنبور، بی‌حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش..

- سوز من با دیگری نسبت مکن او نمک بر دست و من بر عضو ریش
 - تمام آن‌گه شود به حقیقت که پسندیده آید...
 - توانم آن‌که نیازم اندرون کسی حسود را چه‌کنم کلو خود به‌رنج در است
 - توان به‌حلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
 - توانگری به هنر است نه به مال.
 - تو پاک‌باش و مدار ازکس ای برادر باک زنند جامه ناپاک گاز ران بر سنگ
 - تو که از محنت دیگران بی‌غمی... رک: بنی آدم اعضای...
 - تو نیز اگر بختی به از آن که در پوستین خلق افتی.
 - تو نیکو روش باش تا بدسگال به نقص تو گفتن نیابد مجال
 - تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته.

ج

- جوانمردی و لطف است آدمیت همین نقش هیولایی مپن‌دار...
 - چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
 - جور استاد به ز مهر پدر؛ رک: پادشاهی پسر به مکتب داد...
 - جوهر اگر در خلاب افتد هم‌چنان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد همان خسیس.
 - جوی زر بهتر از پنجاه من زور.
 - جهان دیده بسیار گوید دروغ.

چ

- چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد.
 - چشم بدان‌دیش که بر‌کنده باد عیب نماید هنرش در نظر
 - ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر
 - چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

شنیدستی که گاوی در علف خوار بیالاید همه گاوان ده را
 - چو باد اندر شکم پیچید فروهل که باد اندر شکم بار است بر دل
 - چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست؛
 رک: هر که در خریدش...

- چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که می‌گویند ملاحان سرودی
 اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی
 - چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پيله ور؛
 رک: زبان در دهان ای خردمند...

- چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی؛ رک: شنیدم گوسپندی را بزرگی...
 - چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار؛
 رک: بنی آدم اعضای...

- چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گردد
 و گرتن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد
 - چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی و ظرافت به جوانان بگذار
 - چو یک بار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یک بار خوردند بس؛

رک: سخن گرچه دلیند و...
 - چو خوش گفت زالی به فرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن
 گر از عهد خریدت یار آمدی که بیچاره بودی در آغوش من
 نکردی در این روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیرزن
 - چه دانند مردم که در خانه کیست نویسنده داند که در نامه چیست
 - چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح، کشتیبان

ح

- حاجت مشاطه نیست روی دلارام را.
- حکایت بر مزاج مستمع گوی اگر خواهی که دارد با تو میلی
- هر آن عاقل که با مجنون نشیند نباید کردنش جز ذکر لیلی

خ

- خانه از پای بند ویران است؛ رک: خواجه در بند نقش...
 - خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب.
 - خبری که دانی دلی بیازاد تو خاموش تا دیگری بیارد.
 - خر باربر به که شیر مردم در.
 - خطا بر بزرگان گرفتن خطاست.
 - خفته را خفته کی کند بیدار؟ رک: باطل است آن چه مدعی...
 - خلاف رأی سلطان رأی جُستن به خون خویش باشد دست شستن
 - خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را زسبیل
 - خواجه با بنده پری رخسار چون درآمد به بازی و خنده
 - نه عجب که او چو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بنده
 - خواجه در بند نقش ایوان است خانه از پای بند ویران است
 - خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند.
 - خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است
 - خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند
 - دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد؛
- رک: شد غلامی که...

د

- دانا چون طبله عطار است خاموش و هنرنمای، و نادان خود طبله غازی؛ بلند آواز و میان تهی.
- دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
- در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام
- در پسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن.
- درختان را به خلعت نروزی قباى سبز ورق در بر گرفته.
- در خواب مستی بی خبر از مُلک هستی.
- درشتی و نرمی به هم در به است چو فاصد که جراح و مرهم نه است
- در عنفوان جوانی چنان که افتد و دانی.
- دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز.
- درویش صفت باش و کلاه تتری دار.
- درویش و غنی بنده این خاک درند و آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند
- درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست.
- دریغ آدمم تربیت ستوران و آینه‌داری در محلت کوران.
- دریغ که بر خوان الوان عمر دمی خورده بودیم و گفتند بس
- دریغ کلمه حکمت با ایشان گفتن.
- دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد؛ رک: دانی که چه گفت زال...
- دم گرم من در آهن سرد او اثر نمی‌کند.
- دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی
- دو چیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مقسوم، و مردن پیش از وقت معلوم.
- دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور.

- دوستان به زندان به کار آیند که بر سفره ، همه دشمنان دوست نمایند.
- دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری؛
رک: ای کریمی که...
- دوست مضمحل آن که در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن دامن که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
- دوست نزدیکتر از من به من است وینت مشکل که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم
- دوستی با پیل بانان یا مکن یا طلب کن خانه ای در خورد پیل
- دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند نشاید که به یک دم بیزارند.
- دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد، و دیگر
آن که آموخت و نکرد.
- دو کس مردند و حسرت بردند: یکی آن که داشت و نخورد، و دیگر آن که دانست و نکرد.
- دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست که از عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
- دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است.
- ده درویش در گلیمی بخشیدند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.
- دهن سگ به لقمه دوخته به.
- دیدار می نمایی و پرهیز می کنی بازار خویش و آتش ما تیز می کنی
- دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست
- ذ
- ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.
- راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست
- رزق اگر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها

- ور چه کس بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان از درها
 - رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.
 - رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند.

ز

- زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از او یکی به دست آر
 - زبان بریده به کُنْجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
 - زبان در دهان ای خردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر
 - چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پبله‌ور
 - زخود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار
 - زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمۀ حیوان درون تاریکی است
 - زمین شوره سنبل بر نیارد در او تخم و عمل ضایع مگردان
 - زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او
 - زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.
 - زنده است نام فرخ نوشین روان به خیر گرچه بسی گذشت که نوشین روان
 - زود باشد که خیره سر بینی به دو پای اوفتاده اندر بند
 - رک: گرچه دانی که نشنوئد...
 - زیبقم در گوش کن تا نشنوم یا درم بگشای تا بیرون روم
 - زیر پایت گر بدانی حال مور هم‌چو حال توست زیر پای پیل
 - زینهار از قرن بد زنهار! وَ قِنَا رَبِنَا عَذَابَ النَّارِ

س

- سخنش تلخ نخواهی دهندش شیرین کن.

- سرچشمه شاید گرفتن به بیل
- سگ اصحاب کهف روزی چند
- سگ به دریای هفت‌گانه بشوی
- خر عیسی گرش به مکه برند
- سگ حق‌شناس به از آدمی ناسپاس.
- سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته.
- سگ و دربان چو یافتند غریب
- سگی را گر کلوخی بر سر آید
- ...سلامت بر کنارست؛ رک: به دریا در منافع...
- السلامه فی الوحده.
- سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای
- زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ
- سه چیز پایدار نماند: مال بی‌تجارت و علم بی‌بحث و ملک بی‌سیاست.

ش

- شاید پس کار خوشتن بنشستن
- لیکن نتوان زبان مردم بستن
- شب پره گر وصل آفتاب نخواهد
- رونق بازار آفتاب نکاهد
- شب چو عقد نماز می‌بندم
- چه خورد بامداد فرزندم
- شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد.
- شخصی همه شب بر سر بیمار گریست
- چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست
- شد غلامی که آب جوی آرد
- جوی آب آمد و غلام ببرد
- دام هر بار ماهی آوردی
- ماهی این بار رفت و دام ببرد
- شنیدستی که گاوی در علف‌خوار
- بیالاید همه گاوان ده را؛

رک: چو از قومی یکی بی‌دانشی...

- شنیدم گو سپندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی
- شبانگه کارد در حلقش بمالید روان گوسپند از وی بنالید
- که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی
- شوی زن زشت روی، نابینا به.

ص

- صاحب‌دلی به مدرسه آمد زخانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
- گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را؟
- گفت آن کلیم خویش به در می‌برد ز موج وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را
- صبر، تلخ است ولیکن بر شیرین دارد؛ رک: منشین ترش...
- صیاد بی‌روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی‌اجل بر خشک نمیرد.

ع

- عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز؛
- رک: گر کسی وصف او...
- عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود
- عاقبت اندر میان جاهل را مثلی گفته‌اند صدیقان
- شاهدهی در میان کوران است صحفی در سرای زندیقان
- عالم بی‌عمل به چه ماند؟ به زنبور بی‌عسل.
- عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دارست.
- عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
- که آن به نابینایی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد

- عطای او را به لقای او بخشیدم.

- علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
 - نه محقق بود نه دانشمند چار پایی بر او کتابی چند
 - عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز
 - عمر گرانمایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
- عمل پادشاهان چون سفر دریاست: خطرناک سودمند، یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری.

- عمل پادشاه ای برادر دو طرف دارد: امید و بیم یعنی امید نان و بیم جان.

غ

- غرض نقشی است که از ما، باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
- غم فردا نشاید خورد امروز.

ف

- فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدی بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

- فرشته ای که وکیل است بر خزاین باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
 - فرق است میان آن که یارش در بر تا آن که دو چشم انتظارش بر در
- فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام رزق نهاده است و آن دامن طمع گشاده.

- فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند
- بدان را نیک دار، ای مرد هوشیار که نیکان خود بزرگ و نیکروزند
- فهم سخن گر نکند مستمع قوّت طبع از متکلم مجوی

فسحت میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخنگوی، گوی

ق

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت

- قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنة معزول از مردم آزاری.

- قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

- قرار بر کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق، نه آب در غربال

- قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

- قلم عفو بر گناهم کش.

ک

- کاش کآنان که عیب من جُستند رویست ای دلستان بدیدندی

تا به جای ترنج در نظرت بی خبر دست‌ها بریدندی

- کاش کآن روز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر

- کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه دام

- کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

- کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

- الکریم اذا وعد وفا.

- کریمان را به دست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

- کس نتواند گرفت دامن دولت به زور کوشش بی‌فایده است و سمه بر ابروی کور

- کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانہ نکرد؛

رک: یا وفا خود نبود...

- کس نیاید به زیر سایه بوم و همای از جهان شود معدوم

- کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید که سایه برش انداخت چون تو سلطانی
- کمال همنشین در من اثر کرد وگر نه من همان خاکم که هستم
- کوتاه خردمند به که نادان بلند.
- کور بهتر که آفتاب سیاه.
- کوشش بی‌فایده است وسمه بر ابروی کور؛ رک: کس نتواند گرفت...
- که حلوا چو یک بار خوردند، بس.
- که نتوان شستن از زنگی سیاهی؛ رک: ملامت کن مرا...
- کهن خرقةٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن

گ

- گاو و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار؛
- رک: مسکین خر اگر چه...
- گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری
- گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم
- گر از عهد خردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوش من
- نکردی در این روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیرزن؛
- رک: چه خوش گفت زالی...
- گر از نیستی دیگری شد هلاک مرا (تورا) هست، بط را ز طوفان چه باک؟
- گر بر سر و چشم ما نشینی بارت بکشم که ناز نینی
- گربه شیرست در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ
- گربهٔ مسکین اگر پرداشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی
- گرت از دست برآید دهنی شیرین کن مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

- گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد
رک: برآن چه می گذرد...
- گر تضرع کنی و گر فریاد
دزد، زر باز پس نخواهد داد
- گر تو را در بهشت باشد جای
دیگران دوزخ اختیار کنند
- گر تو قرآن بر این نمط خوانی
بببری رونق مسلمانان
- گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کمان‌دار بیند اهل خرد
- گرچه دانی که نشنوند، بگوی
هر چه دانی ز نیک‌خواهی و پند
زود باشد که خیره سر بینی
به دو پای او فتاده اندر بند
- گردن بی طمع بلند بود.
- گر راست سخن‌گویی و در بند بمانی
به زان که دروغت دهد از بند رهایی
- گر فریدون شود به نعمت و ملک
بی‌هنر را به هیچ کس مشمار
- گر کسی وصف او زمن پُرسد
بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند
ببر نیاید ز کشتگان آواز
- گر نبیند به روز شب پره چشم
چشمه آفتاب را چه گناه؟
- گر نشیند فرشته‌ای با دیو
وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکویی نیاموزی
نکنند گسردگ پوسستین دوزی
- گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را؛
رک: صاحب‌دلی به مدرسه آمد...
تال جامع علوم انسانی
- گفت چشم تنگ دنیا دوست را
یا قناعت پر کند یا خاک گور؛
رک: آن شنیدستی...
- گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح گوی و من خاموش
- گفتم این فتنه است خوابش بُرده به.

- گفتن از زنبور، بی‌حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش؛
رک: تندرستان را نباشد...
- گل به تاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند
- گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد؛
رک: به چه کار آیدت...
- گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست
- گهی بر طارم اعلی نشینیم...؛ رک: بگفت احوال ما...
- گیرم که غمت نیست، غم ما هم نیست؟

ل

- لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش؛ رک: هر که فریاد رس...
- لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی‌ادبان: هرچه از ایشان در نظرم ناپسند
آمد از فعل آن پرهیز کردم.

م

- ما را به جهان خوشتر از این یکدم نیست کز نیک و بد، اندیشه‌واز کس، غم نیست
- ما عبدناک حقّ عبادتک.
- ما عرفناک حقّ معرفتک.
- مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال.
- مبر حاجت به نزدیک ترش روی که از خوی بدش فرسوده گردی
- متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید.
- متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.
- مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما هم چنان در اول وصف تو مانده‌ایم؛

رک: ای برتر...

- محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند.
- محتسب گر می‌خورد معذور دارد مست را.
- مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان.
- مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته‌ست پند بر دیوار؛
- رک: باطل است آنچه مدعی...
- مردن به علت به از زندگانی به مذلت.
- مردیت بیازمای و آن‌گه زن کن.
- مزن تا توانی به گفتار دم نکو گوی گر دیر گویی چه غم؟
- مسکین خر اگر چه بی تمیزست چو بار همی برد عزیز است
- گاو و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزاد
- مشک آن است که ببوید نه آن‌که عطار بگوید.
- مصحفی در سرای زندیقان؛ رک: عالم اندر میان جاهل...
- معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
- مغز ما بُرد و حلق خود بدرید.
- مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعایی
- مگوی انده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان
- ملامت کن مرا چندان که خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی
- ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور نکند که از رمضان اندیشد
- مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست؛
- رک: پشه چو پر شد...
- مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش

- مناره بلند بر دامن الوند پست نماید.
- منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت
- منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
- منعم به کوه ودشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
- میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است...
- میان دو تن آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن

ن

- ناسزایی را که بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
- ناخوش تر از آوازه مرگ پدر، آوازش.
- ناکس به تربیت نشود، ای حکیم، کس.
- نبشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور
- نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش
- نبینی که چون گریه عاجز شود بر آرد به چنگال چشم پلنگ
- نخورد شیر، نیم خورده سگ ور بمیرد به سختی اندر غار
- نزدیکان بی بصر، دور؛ رک: دوران با خبر...
- نشنیدی که صوفی می کوفت زیر نعلین خویش میخی چند
- آستین گرفت سرهنگی که بیان نعل بر ستورم بند
- نکند جور پیشه، سلطانی که نیاید زگرگ، چوپانی
- پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند
- نکویی با بدان چنان است که بد کردن به جای نیک مردان
- نماند از... معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد.

- نماند ستمگار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار

- نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت؛ رک: قارون هلاک شد...

- نویسنده داند که در نامه چیست؛ رک: چه دانند مردم...

- نه براشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم

- غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی می‌زنم آسوده و عمری به سرآرم

- نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جاننت برآید

- نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند؛

رک: علم چندان که بیشتر...

- نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر.

- نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند

و

- ور ببخشی عفو بهتر که انتقام؛ رک: این دو چیزم...

- ور چه کس بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها؛

رک: رزق اگر چند...

- ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر؛

رک: چشم بد اندیش...

- وقتی افتاد فتنه‌ای در شام هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند

- روسـتازادگان دانشمند به وزیر پادشاه رفتند

- پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

- وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند.

- وگر به چشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته‌ایت نماید به چشم کربوی

- وگر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است
- و گر تو می ندهی داد، روز دادی هست.
- وه که گر مرده باز گردیدی به میان قبیله و پیوندد
- رده میراث سخت تر بودی وارثان را زمرگ خویشاوند
- وین شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ

۵

- هر آن عاقل که با مجنون نشیند...؛ رک: حکایت بر مزاج مستمع گوی..
- هر آن که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
- دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست
- هر پیسه گمان میر نهالی باشد که پلنگ خفته باشد
- هر چه درویشان راست وقف محتاجان است.
- هر چه نباید دلبستگی را نشاید.
- هر دم از عمر می رود نفسی چون نگه می کنم نماند بسی
- هر کجا چشمه ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند
- هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
- هر که بر زبردستان نبخشاید، به جور زبردستان گرفتار آید.
- هر که حمّال عیب خویشتند طعنه بر عیب دیگران مزیند
- هر که خدای را عزوجل بیازارد تا دل خلقی به دست آرد، خداوند تعالی همان خلق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش برآرد.
- هر که در خریدش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست
- چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست
- هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

- هر که را زر در ترازوست زور در بازوست.
- هر که زر دید سر فرو آرد و ر ترازوی آهنین دوش است
- هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
- بنده حلقه بگوش از نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شو و حلقه بگوش
- هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طایی نبرد
- هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات.
- همان به که لشکر به جان پروری که سلطان به لشکر کند سروری
- همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد
- همگان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من
- همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال
- همی‌گریختم از مردمان به کوه و به دشت که از خدای نبودم به آدمی پرداخت
- هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده.
- هنرمند... هر جا که رود قدر ببند و در صدر نشیند و بی‌هنر لقمه چیند و سختی ببند.
- هنوزت گر سر صلح است باز آی کزان مقبول‌تر باشی که بودی
- هنوز نگران است که ملکش با دگران است.
- ی
- یا به تشویق و غصه راضی باش یا جگر بند پیش زاغ بنه
- یار شاطر باشم نه بار خاطر.
- یا مکن با پیلبانان دوستی...؛ رک: دوستی با پیلبانان...
- یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد
- کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد
- یکی را که عادت بود راستی خطایی رود، در گذرانند از او

- وگر نامور شد به قول دروغ دگر راست‌باور ندارند از او
- یکی کرده بی‌آبرویی بسی چه غم دارد از آبروی کسی؟

*

آنچه در این‌جا بحث شد فقط اشاره‌ای بود به یکی از آثار سعدی یعنی گلستان، آن‌هم تنها از یک جنبه خاص. اکنون که این سطور را به پایان می‌برم مردی روشن‌دل و هندی را به یاد می‌آورم که چند سال پیش او را بر حسب اتفاق در دهلی دیدم و راهنمای جهانگردان بود. به مجرد آن‌که او پی برد ایرانی و فارسی زبانم، پرسید از سعدی چیزی به خاطر داری؟ و خود از حفظ شروع کرد به خواندن سرآغاز دل‌انگیز گلستان: «منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است...» معلوم شد گلستان را در جوانی به درس خوانده است و بسیاری از سخنان و اشعار شاعر شیراز را به خاطر دارد. همین کلمات و آشنایی با سعدی کافی بود که بین ما تفاهم و انس پدید آورد... یادآور فرهنگی مشترک که میراث قرن‌ها بود در پهنه‌ای بزرگ از جهان...

آشنایی بیشتر با سعدی و تعمق در آثار او بر ما روشن می‌کند چرا امرسن، شاعری از دیاری دیگر و با فرهنگ و زبانی دیگر می‌سرود:

سعدی در میان یک میلیون فرد، تنها و بی‌نظیر است...

خورشیدی که در دل اوست در کلماتش پرتوافکن است...^{۵۵}

پی‌نوشت:

1. R. W. Emerson, the journals, (Boston: Houghton Mifflin Co., 1912), IX, 562, quot ed from john D. Yohannan, Persian poetry in England and America, (Delmar, New York: Caravan Books, 1977), p.131.

۲. گلستان، تصحیح محمد علی فروغی، تهران، ۱۳۱۶، ص ۴.

۳. همان کتاب ۱۳۵-۱۳۶. استاد مجتبی مینوی آن را قصه‌ای بیش نمی‌داند؛ رک: نقد حال ۳۳۳.

۴. ابن بطوطه نوشته است: «آنان شعری به فارسی می‌خواندند. چند بار... آن شعر را تکرار کردند چنان‌که من از دهانشان فرا گرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت و چنین بود:

تا دل به محنت دادیم در بحر فکر افتادیم
چون در نماز ایستادیم قوی به محراب اندری»

صورت صحیح این بیت را شادروان محمد قزوینی پیدا کرده‌اند که جزء غزلی از طبیات سعدی است از این قرار:

تا دل به مه‌رت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام چون در نماز استاده‌ام گویی به محراب اندری

رک: سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۶۷۶-۶۷۷.

5. Gulistan ou L' empire des roses, tr. par andre du Ryer, (Paris: Ant. De Somma ville, 1634), H.Masse, infra, pp. 264-265, XXIV.

نویسنده این سطور در زمینه ترجمه آثار سعدی به زبان‌های اروپایی از کتاب زیر بهره برده است:

Henri Masse, Essai sur le poete Saadi, (Parsi: Librairie Paul Geuthner, 1919)

در مقاله سعدی در اروپا نوشته آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب، در کتاب: یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، چاپ دوم، تهران، جاویدان؛ علمی، ۱۳۵۵، ص ۱۷۷ به بعد نیز این مطالب منعکس است.

6. Friedrich Ochsenbach

7. Adam Olearius

8. Schlesswig

۹. در باب این ترجمه، رک:

H.Masse. op. cit., p. XXV.

B.spuler, "Der deutsche Beitrag zur Iranforschung, "A Locust's Leg, (London: Percy Lund, Humphries & co. Ltd., 1962), p. 235.

دکتر عبدالکریم گلشنی، گلستان شیخ سعدی از نظر ادام اولئاریوس، مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش دکتر منصور رستگار، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۰، ص ۲۷۸-۲۸۵.

۱۰. رک: H. Masse, op.cit., pp. XXIV-XXXII.

۱۱. رک: .ibid., p.I, ff.

12. Catullus

13. J.D. Yohnnan, op. cit., p. 40.

14. Rukert

15. Saint-Lambert

16. Mme Roland

17. Herder

18. Pignotti

19. E.Manuel

20. H. Masse, op. cit., pp. 265, LIII-L VII.

21. Edwin Arnold

22. J.D. Yohannan, op. cit., p. 182.

23. James Thomson, "The "Divan" of Goethe, "Review of National Literature, vol. II, No.1, 1971, p-113.

24. Henry David Thoreau

25. J.D. Yohannan, op-cit., pp. 137-138.

26. ibid., pp. 127, 128, 116.

27. Amos Bronson Alcott

28. *ibid.*, p. 141.

29. G.M. Wickens, "Parsian Literature as an Affirmation of National Identity." R.N.L., *op. cit.*, p. 43.

۳۰. نویسنده این سطور در کتاب: *دیداری با اهل قلم*، چاپ دوم، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۲۴۷-۲۸۴؛ دربارهٔ گلستان سعدی به شرح بحث کرده است.

۳۱. مجتبی مینوی، *پانزده گفتار*، چاپ دوم، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۵۴.

32. J.M. and M.J. Cohen, *The Penguin Dirctionary of Quotations*. (England: Pen-guin Books, 1975)

۳۳. نظیر این‌گونه موارد:

ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی به شستن نگرده سفید

فردوسی

* ملامت کن مرا چندان که خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی

گلستان ۱۴۱

ور بما یرقد ذو غره اصلیح فی اللحد و لم یسقم

یا واضع المیت فی قبره خاطبک القبر و لم تفهم

ابواسحق غزی، *تاریخ بیهقی*، تصحیح دکتر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶، ص ۵۸۶.

* شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست

گلستان، ص ۶۴

«دانش از نادان نیز ببیاید آموخت از آن که هر هنگام که به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بر وی گماری آنچه تو را از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد.» عنصر المعالی، *قالبوس‌نامه*، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ص ۲۴.

E «لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان. هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.»

گلستان، ص ۶۷

از رعیت شهی که مایه ربود بِن دیوار کند و بام اندود

سنایی، *حدیقه/الحقیقه*، تصحیح مدرس رضوی، چاپ دوم، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ص ۵۷۳.

- پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند

گلستان، ص ۲۲

ربّ رمیه من غیر رام، ابوالفضل میدانی، *مجمع الامثال*، تهران، ۱۳۹۰ ه.ق.، ص ۲۶۴.

- گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری

گلستان، ص ۱۱۳

فَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلُهُ وَلَكِنْ عَيْنَ السُّخْطِ تُبَدِي الْمَسَاوِيَا؟

- چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یک هنر

گلستان، ص ۱۲۶

قال الاصمعی دخلت علی الخلیل و هو جالس علی حصیر صغیر فأشار الی بالجلوس فقلت اضیق علیک فقال
مه ان الدنيا باسرها لا تسع متباغضین و ان شبرا فی شبریسع متحابین، ربیع الابرار زمخشری، نسخه
خطی آستان قدس، «باب الاخاء و المحبه»، به نقل از: دکتر عبدالحسین زرین کوب، نه شرقی، نه غربی -
انسانی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۳، ص ۲۰۵.

E «ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی ننگچند»، گلستان، ص ۱۷:

آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب در *یادداشت‌های حاشیه‌ی گلستان*، همان، ص ۱۹۶-۲۳۱، برخی از این‌گونه
موارد را آورده‌اند که نویسنده این سطور نیز از آنها بهره برده است.
۳۴. مجمع‌الامثال، ص ۷.

۳۵. همان، ص ۸؛ نیز درباره «مئل» و اهمیت و کیفیت آن، رک: احمد بهمنیار، داستان‌نامه بهمنیاری، دانشگاه
تهران، ۱۳۶۱، ص «یا» به بعد.

۳۶. گلستان، ص ۳۲.

۳۷. محاضرات الادباء، بیروت، منشورات دار مکتبه الحیاه، ۱۹۶۱م، ج ۳، ص ۱۵.

۳۸. فردوسی، شاهنامه، تهران، ۱۳۱۳، ج ۳، ص ۵۸۸.

۳۹. بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۹،
ص ۱۹۱.

۴۰. نظیر: ثمارالقلوب، ص ۳۲۰، المزهر، ص ۴۹۴/۱، المستطرف، ص ۱۷۰/۱، المحاسن و الاضداد، ص ۳۰، به
نقل از: دکتر حسین علی محفوظ، *المتنبی و سعدی*، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۶۷-۱۶۸.

۴۱. رک: بوستان سعدی، ص ۴۴۱-۴۴۲.

42. Dictionary of World Literary Terms, ed. Joseph T Shipley, (London: George Allen
& Unwin Ltd., 1955), p. 327.

43. The Wisdom of many and the wit of one.

۴۴. گلستان، ص ۱۸۵.

45. J. D. Yohannan, op. cit., p. 113, quoted from North American Review, vol. CII
(Jan., 1866), 260 ff.

46. H.Masse, op-cit., 237-240.

۴۷. گلستان، ص ۱۹۷.

۴۸. همان، ص ۱۸۹.

۴۹. همان، ص ۲۰۱.

۵۰. همان، ص ۱۴۸.

- 51. formalists
- 52. composition

۵۳. از جمله، رک:

J. D. Yohannan, op. cit., 233; H. Masse, op. cit., pp. 250. 265.

۵۴. رک: دیداری با اهل قلم، ص ۲۵۸/۱-۲۶۴.

55. The works of Ralph Waldo Emerson, (Roslyn, New York: Black's Readers Service), p. 46.



سعدی

در تاریخ ادبیات ایران

آنچه در پی می‌آید، گزیده بخش‌های مربوط به سعدی از هفت کتابی است که پیرامون تاریخ ادبیات ایران نوشته شده است. این گزیده از آن رو انتخاب شده است که سعدی‌پژوهان جوان و دیگر علاقه‌مندان که به این کتاب دسترسی ندارند، بتوانند با دیدگاه‌های مختلف تاریخ ادبیات‌نویسان آشنا شوند.

هفت کتاب مورد نظر عبارتند از:

۱. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا.
۲. تاریخ ادبیات ایران، صادق رضازاده شفق.
۳. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی.
۴. شعرالعجم با تاریخ شعرا و ادبیات ایران، شبلی نعمانی.
۵. تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ادوارد براون، ترجمه غلامحسین صدری افشار.
۶. تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه رضازاده شفق.
۷. ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، یان ریپکا، ترجمه یعقوب آژند.